

زمین‌های هموار تمرین کردم، آنقدر امتحان کردم تا بفهمم که چطور می‌توان هدایتش کرد. یکسری آموزشی‌ها را هم از اینترنت گرفتم، آنجا یاد می‌دادند که چطور می‌شود بال را هدایت کرد و بتوان آن را کنترل کرد. خب من کلیپ‌ها را خودم دیده بودم. کلی هم امتحان کردم تا اینکه در نهایت یاد گرفتم که چطور آن را هدایت کنم. نتیجه این شد که در پاراگلایدر سوم همه چیز به حد استاندارد نزدیک شد و توانستم با آن پرواز کنم.»

باید یک حامی مالی پیدا کنم

عباس سلطانی کسی است که به علاقه‌اش، بهاداره است و نتیجه خوبی هم گرفته است. تا اینجا کار را پیش آمده اما به یک آینده بهتر هم فکر می‌کند. او می‌گوید: «همین مسیر هنوز خیلی جا دارد که رویه جلوروم. بحث مسابقات هست. این حرفه گواهینامه بین المللی دارد. حتی به موضوع تولیدش هم فکر می‌کنم. منتهی نکته اینجا است که من باید بتوانم یک کسی را پیدا کنم که بتواند از من حمایت کند. بویژه در بحث مالی قضیه. چون پاراگلایدر یک ورزش و یک تفریحی است که هر کسی از عهده آن بر نمی‌آید. بیشتر قشر مرفه جامعه که سرمایه هنگفتی دارند ۱۵۰-۲۰۰ میلیون تومان برایشان چیزی نیست می‌توانند با آن تفریح کنند. فناوری وجود دارد. علمش هم هست. پس چیز دور از انتظار و محالی نیست. من خودم با چرخ خیاطی هم سرم شروع کردم به دوختن. صفر تا صدش را خودم آموختم و عملی کردم. خیلی راحت می‌شود این را به تولید رساند ولی کسی حمایت نمی‌کند چون ورزش گرانی است. اگر در داخل تولید شود، ارزان می‌شود و در نتیجه خیلی‌ها استفاده می‌کنند. من خودم به شخصه بعد از ساخت این پاراگلایدر می‌بینم که اطرافیانم چقدر به این ورزش علاقه‌مند شده‌اند.»

سومین پاراگلايدر جواب داد



با همین فرمان جلومی رود دست از تلاش
بر نمی دارد. پاراگلايدر
اول را می سازد و شکست
می خورد. دومی را هم
می سازد و شکست
می خورد. سومی را
می سازد و این بار نتیجه
می گیرد. می گوید:
«شروع کردم به
تست کردن
کلی با آن در

تحقيق وتحقيق وتحقيق

عزمش را جزم می‌کند. حسابی می‌وردندبال
تحقیق وتفحص: از قیمت پاراگلایدر گرفته تا
کلاس‌های آموزشی‌اش. می‌گوید: «وقتی راجع
ببال‌های پاراگلایدر پرس و جومی کردم، متوجه
شدم که خیلی گران است. دسته‌دوش بین ۵ تا
۷ میلیون تومان بود. درحک چ و نونی آن هم ۱۰
تا ۱۵ میلیون تومان. یکبار هر فتم سه راه جاده
شاندیز: آنجا همیشه بودند کسانی که پرواز با
پاراگلایدر را تمرین می‌کردند. بامریشان صحبت
کردم. از علاقه‌ام گفتف و اینکه می‌خواهم یاد
بگیرم. گفت اگر دوره‌اش را ببینم تقریباً برایم یک
دویست آبی می‌خورد و حدوداً ۲۰ جلسه هم زمان
می‌برد. وقتی دیدم آموزش پاراگلایدر از طریق
کلاس برایم مقرون به صرفه نیست قیدش را زدم.»
پشت‌بند این قضایا می‌رود سراغ دنیای مجازی.
تا اینکه به اینترنت به کسانی برمی‌خورد که
خودشان بال پاراگلایدر می‌سازند. از طریق
ایمیل با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کند. یکسری
کوه‌های راد از اخبارش می‌گذراند که طبق
آن‌ها بتواند برای خودش یک پاراگلایدر بسازد.

بروشوری در حیطه منزل

فکر ساختن یک پاراگلایدر، دوباره در ذهنش ریشه می‌دهد. حالا همه چیز دست به دست هم می‌دهد تا او خیلی جدی تر به ایده‌ای که در ذهنش داشته است برسد. خودش این گونه تعریف می‌کند: «ایک روز بروشوری را دیدم که در حیاط منزلمان، انداخته بودند. در رابطه با آموزش



جوان محله شهید آوینی که پاراگلایدر ساخت

شوق پرواز

آرام آرام از زمین فاصله می گیری. زیر پاهایت خالی و خالی ترمی شود. داری اوج می گیری. الان درست جایی هستی میان زمین و آسمان. حالا همان بالا، می توانی یک نفس عمیق بکشی و بایک آرامش مثال دزدی، فارغ از هر نوع هیاهوی دیگری و سسکوتی از جنس یک پرواز شخصی، دنیای پیرامونت را از نظر بگذرانی و وزیر لب باخودت زمزمه کنی: «ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آرامم...».

« علاقه‌ای که ریشه در دوران کودکی داشته‌است

عباس سلطانی، جوانی از اهالی گلشهر موفق شده است یک پاراگلایدر بسازد و تست پرواز آن را هم با موفقیت انجام دهد. او در دوران کودکی مدتی در تهران ساکن بوده است، خانه آن‌ها در محله‌ای بود که به نوعی پاتوق چتربازها و پاراگلایدر سوارها محسوب می‌شد. آن‌ها را مقابل چشمانش می‌بیند و رفته رفته به این ورزش و این تفریح علاقه‌مند می‌شود. می‌گوید: «همیشه با خودم فکر می‌کردم که روزی یکی از این پاراگلایدرها را بسازم و بان پرواز کنم.»

او بعد از اینکه ازدواج می‌کند دوباره یاد گذشته و علاقه دوران کودکی می‌افتد. عباس می‌گوید: «به شدت دنبال این بودم که برای خودم یک سرگرمی و تفریحی جور کنم. اصولاً هم آدمی هستم که دوست دارم از وقتم نهایت استفاده را ببرم. نمی‌توانم بیکار باشم. در همین باره یکی از دوستان خوبم هم به من محمد جعفری مشهورترم کرد و او مرا سوق داد به سمت اینکه به علاقه‌مندی خودم هم که شوق پرواز داشتم؛ نه پرنیدن فکر کنم. من هم که پرواز هواپیما، یک پرواز شخصی،»

باوسلها، مثلاً هواپیما، یک پرواز شخصی،»



همیشه با خودم
فکر می کردم
که روزی
یکی از این
پاراگلایدرها
را بسازم و با آن
پرواز کنم